

آمده فرمانده تهران را با لشکر آنجا خواند و در دره خار
 راه لشکر خراسان را با توپهایی که هنگام رفتن آنجا
 گذاشته بود و لشکر تهران بر بست مکر سپاه نادر
 نه چنان لایز و ریگزار می بود که بد آنگونه خار و خاشاک
 جلوش بسته توانستی شد

اشرف از آنجا به اسفهان گریخت و پازمانده سامان
 زور آزمایی خود را کرده در مورچه خار که نه فرسنگی
 اسفهان است جای استواری بدست آورده نگران
 آمدن دشمن نشست

نادر که در جنگ مهان دوست لشکر خود را از اینکه در
 بورش بر دشمن پیشدستی نمایند باز داشته بود چون
 در راه از زبان گرفتار اینکه بدست لشکر پیش جنگ
 افتاده بودند شنید که چند تن از پاشایان با چند هزار

شکر ترک که اشرف پیش از آن بیاری خود خوانده
شان اکنون همراه اویند درینجا تا بدشمن رسید فرمان
یورش داد (۱۱۴۳) و پس از واروگیرهای مردان
و ستیز و آویرهای دلیرانه که از هر دو سوی رخ نمود با
پیروزی پرچم درفشهای نادر می وزید

اشرف به اسفهان درآمده شبشب افغانان را باهم
توانست برداشت و روی گریز به شیراز گذاشت
چون در آنروز پیش از آنکه جنگ پایان رسد
برخی از شکریان نادر دست به یغما کشوند پس از
گریز افغان که اردوی شان از همه چیز و رجا ماند نادر فرمود
تا همه را که بهای چندین کرور تومان داشت در یکجا
گردنوده آتش زوند و پس از سه روز که آگهی گریز
اشرف رسید کسان خود را برای تنگبانی گنجد و سامان

پادشاهی به اسفهان فرستاده خود در پی آن بدان شهر
 درآمد و اسفهانیان که سایه مردم کشور خود را بر سر خود
 دیدند بازماندگان افغان را که در شهر و بیرون
 و گوشه و کنار بدست آوردند همه را پارچه پارچه کردند
 آنگاه نادر آنچه از زر و زیور و ساز و سامان که از اندوخته
 های افغان بدست آمد همه را بشکریان بخش نمود
 کس به تهران فرستاد و پادشاه را از آن فیروزی
 آنگهی داده بسوی اسفهانش خواند
 شاه به اسفهان درآمد بر تخت نیاگان خود آرام
 گرفت (۵۶۸)

نادر را میگویند که میخواست به خراسان برگردد و اگر
 این سخن راست هم باشد بیش ازین نیست
 که بزبان بوده نه از روی خواهش دل چه نادر

داستان ترکمانان هند

از دامغان ایلی بدربار پادشاه ترک فرستاد که کشور آن
را که سپهکشان آن شهریار از ایران گرفته اند
و اگر از او چون در اسفهان شنید که ایلی او چون
به تبریز رسید بمرد ایلی دیگر روانه نمود ازین خوب
آشکار میشود که او هم از نخت آرزوهای دور و دراز
در دل داشته نه اینکه به خراسان تنها فرسند
می بوده

شاه تهااسب چون از رگزر نادر آدیشناک بود ازین
او پیش نیامد
مگر چون میدانست که اگر دشمن چشم او را دور دیده
سری برگرداند کار بگونه نختین انجام خواهد یافت تن
برفتن او و زند او چنانکه نادر در اسفهان پیش از چهل
روز نیا سوخته بود که شنید اشرف در شیراز از

بلخای فارس و اوسهای تازی سرگرم فراهی سپاه
 ست و هم در آن هنگام که دل زستان و سختی
 برادر پیمان زورمندی بود بهر شهری فرامد
 بر گماشته خود با لشکر روی به شیراز نمود (۳۶۳هـ)
 اشرف نیز با آتمایه سپاهی که در آن میان با
 کوششهای فراوان فراهم کرده بود سه باره او را
 پیش باز نمود و در زرغان که پنج فرسنگی شیراز است
 بهم رسیدند جنگ سختی دیگر باره آغاز شد و باز بگونه
 رزمهای پیشین انجام یافت
 اشرف به شیراز گریخت و از آنجا افغانان را باز
 و بچه برداشته باهنک قندهار بسوی بلوچستان فرستاد
 ناور از شیراز تا نزدیک فسا او را دنبال کرد و چون
 از رسیدن باو نومید شد بدان شهر برگشته فرما

واستانِ ترکمآزانِ هند

بهر سوی روانه ساخت که از گروه افغان هر کجا بیایند
زنده نگزارند

هنگام ونباله تازی پیش آهنگ لشکر تاور بسیاری از افغان
را که بدیشان رسیدند یا کشتند یا زنده دستگیر ساختند
و چون بیش از دو سه هزار بچه گان خود سال را
زنده و کشته در کنارهای راه افتاده دیدند چنان دانستند
که چون آن گروه بدون بچه گان خود را در نیروی خود
ندیدند برخی از آنان بچه گان خود را کشته پاره زنده
بمیداختند و گریختند و اگر این کردار برای رهائی جان
خودشان بوده به آرزوی خود نرسیدند زیرا که از آن وقت
خونخوار از بیست هزار افغان بجز چند تن کسی زنده
جان بدر نبرد

اگر بدست چادرشیمان آن راه ها کشته نشدند در بیابانها

خشک و دشت‌های چول از گرسنگی و تشنگی به سخت
 بین گوته جان سپردند چنانکه افغانان کشته و مرده و
 سبان و شتران از پا درآمده در هر جا افتاده بودند
 خود اشرف را یکی از بزرگان بلوچ شناخته او را کشت
 و سرش را با گوهر گران بهائی که بر کلاه داشت نزد
 تاسب فرستاد

روی نهادن نادر بجنک ترکان

در بهار همان سال پس از گرفتن جشن نوروز (۸۰۶۲۹)
 و نواختن بزرگ و کوچک سپاه را به جامه‌های گران بها
 رنجشاهی و فرور از راه شوشتر و ذوقول روس
 نهادن نهاد

از بزرگان ایلهای گوناگون و فرماندهان شهرهای نیکه
 هر دوروی آن راه بودند هر کس بیای بندگی ره نورد

سوی اردوی نادر می شد فرمان بزرگی خود را بنام
 نگین او تازہ کرد و ہر کہ در سرکشی ماند بستر رسید
 در میان راہ ایلچی شاہ تہاسب با سید دست جامہ
 سنگین برای سران سپاہش و یک افسر گویہ نشان
 برای خودش در رسید و اورا بہم بالینی خواہر شاہ
 کہ اشرف از شیراز نزد نادر و او از زرقان بہ اسفہا
 فرستاد مرده داد

نادر ایلچی شاہ را نوازش فرمودہ اورا با یک ایلچی
 از خودش بازگردانید و از شاہ خواہش نمود کہ خراسان
 را باو واگزارند و یکی از شاہزادہ ہنہارا نیز بہ رضاقلی میرزا
 فرزند ہمتراو دہند

ہنوز در راہ بود کہ ایلچی او با فرمان دارائی ماہندان
 و خراسان و قندہار و کرمان و سیستان و پزیرائی

درخواست و گزشت برگشت

بر ذوق محمد خان بلوچ کہ اشرف اورا با لپی گرمی نزد
سلطان احمد خان ترک بہ اسلام بول فرستاده بود با پانچی
کہ آن شہر یار بہ اشرف دادہ بود و وی ناورمی در رسید
و چون ناور آن جنبش اورا اینجختہ درست کرداری و ریختہ
راست رفتاری شناخت کرد و بچونی او بر آمدہ نوازش
فرمود و فرماندہی کوہ کیلویہ را با و دادہ بدست ویش روانہ
فرمود

چون پاشاہی ترک از نزدیک رسیدن ناور آگہی یافتند
با لشکرهای گران آراستہ بہ پیشارش شناختند جنگهای
خونخوار در میان شان پدیدار شد و در ہر جنگ شکست
بہ لشکر ترک افتادہ بیشترشان یا کشتہ یا دستگیر شدند
و بازماندہ پس از آنکہ ہمہ سامانہای اردویشان

داستان ترکنازان هند

را واگراشتند به بغداد گریختند و نهادند و بعد از آن و کرمان
شاهان بدست سپهکشان ناور در افتاد پس از آن ناور
روی به آذربایجان نهاد

شکرکشی ناور به آذربایجان

چون ناور از بندوبست بهمان و کرمانشهان و ارمیه
توینجا و دشمن سوزی را بسوی تبریز کشید (۱۱۴۳) (۱۷۲۹)
پاشایان بزرگ که در آن سوانه از گروه نیکچری و ترک
دارای شکرهای گران بودند و جایجا فرمان میراندند با آنکه
هرجا گروه سپاه ناور از دور نمایان میشد از پیش برینجاستند
باز از بیدار مغزی و رنگ آمیزی زمین شکرآرانی و زرم آرا
ناور سپهبدان او از بیابان نورد و دشت جنگونی شده
از پس و پیش ایشان سر بر آورده شماره شگفتی از
آن گروه کشتند و از زن و مرد بسیاری را دستگیر نمودند

رحمت و سامان ارومى بخارا فراچنگ گرفتند
 ائمن نامى پسندیده که ناور در شکر نهاده بود آنچه از
 بیشتر ایرانیان را بر تو هستی او سرمایه ناز بیکران تواند
 در این است که بسوی پرده تنی از آنهمه زمان مهوش
 نه ترکان دل کرده و زفته بودند و هر چند دسته شان را
 مستی از تو بچیان و تفنگچیان پیش انداخته میبردند از
 بیج سو دست بیابانی و نابکاری دراز نشد
 بدان سان ناور تبریز و مراغه و دیگر شهرهای آن کشور
 را فراچنگ آورده میخواست به سخوان و ایروان رود که
 چار خراسان رسید و او را آگهانید که افغانان ابدالی
 سرشورش بلند نموده الی یارخان را از بهرات بیرون
 کرده ذوالفقارخان را که از بهان تیره خودشان بود بفرمانند
 رواشته برمشهد بتاختند و ابراهیم خان برادر او

داستان ترکتازان هند

راشکته ساختند

نادر فرماندهان کاروان به شهرهای کنر آبادگان برگشت
همه شان را از لشکر و ساز جنگ بی نیاز داشته
ایلعار رومی به خراسان نهاد و چون در راه شنید که
افغانان از شنیدن آهنگ ناورمی بیرون مشهد
را تهی کرده اند از اندیشه شتاب افتاده راه را چپ
کرد و تیره های گوناگون ترکمانها را که زبان خود نگاه
نداشته بدبیمانی یا سرکشی و هرزگی کرده بودند گوشمالی

بسر داده (۱۱۴۳ تا ۱۲۲۹) به مشهد درآمد

انجامی لشکریان را فرمود تا بخانه های خود رفته چندی
ببایسایند و الدیارخان را که تا آن دم در مشهد می بود
بخوابش خودش از پیش به ماروچاک روانه نمود تا اگر
بتواند افغانان را ولداری داده بسنگامیکه او به هرات

روی می نهد بار دومی والا پیوندد و خودش در آئینان پرداخت
 انجام کار ترکمانهای دشت و چون کار آنگروه را یکسو نمود
 بننگ هرات فرموده لشکریانش (۱۱۴۳) همه آبادیها
 و دره های کوچکی را که بر هر دو سوی راه بودند بکشوند و تاراج
 کردند تا آنکه به سه فرسنگی هرات رسیده اردو زدند
 (۱۰ ماه)

چون ذوالفقار فرمانده هرات در همان روزها که نادر به
 مشهد آمد با حسین برادر محمود غلیزانی که فرمانده قندهار
 بود سازش نمود و او چند هزار سوار بسرکردگی سپیدال
 بیاری ابدالی فرستاد بیشتر از همین که دشمن ویرین آ
 دوستانه کمک آمده با دشمن تازه پایداری میکند بر
 نیروی ابدالی بسی افزوده شده بود مگر با همه زور
 که پیدا کرده بودند و آنهمه جنگها که هر روز از دروازه پاییز

داستان ترکمانان هند

ریخته با سپاه ناور در انداختند و گلی که هر روز از سپاه
 ابدالی که بیرون می‌آوردند می‌یافتند باز ناور سر همه یوزگناه
 ایشان را چنان شکست که بجز زبان چیزی نیافت
 و چندان نگزشت که همه شهر را فرو گرفت و راه را که
 نشینان را با برونیان تنگ بر بست و سردارهای
 خود را از هر سوی به آبادانیهای نامور خامه رو بهرات
 همچون فراه و اسفراین و میمنه و بست و مانند آنها
 فرستاده از گتار و تاراش خرده فرو گذاشت نمود
 چون روزگار خجاش بهرات تا چهار ماه کشید و افغانان
 دیدند که با آنکه هر روز از در بیرون آمده پشت بدیوار
 جنگ و نداشتند باز جز آنکه کاری نداشتند از توپخانه و
 سامان پیکار نیز هر چه بیرون آوردند همه را باختند
 میاخی الدیارخان که باز دو پیوسته بود خواهان آسایش

و ناور نیز گرفت مگر در میان چند روز که گفتگویی آشتی در میان
 بود وی تازه کرده باز سر از فرمانبری برتافتند و چون
 بیشتر کوفته شدند باز ناور را بازی دادند و سرانجام که
 سه بار بهمین گونه پیش آمدند و مانده و از خود نمید
 تنده و درخواست نمودند که ناور همان امدیار خان را که پیش
 از آن در هرات دست نشاندۀ خودش بود به هرات
 برگمارد

ناور باز و خواه افغانان را به پیمان اینکه ذوالفقار خان با
 برادرش احمد خان و رفراه رفته گوشه گزیند نیز رفت
 پس بزرگان ابدالی با پیشکشهای شایان (۱۱۴۶) به
 اردو آمده بفرمان والا امدیار خان را بفرماندهی برودند
 و در دو سه روز او را فرقیۀ در سرکشی با خوانند
 نمودند

داستانِ ترکنازانِ هند

المدیار پس از چندین جنگهای خونریز که با سپاهِ نادر
و چند هزار تن دیگر را که از افغانان ابدالی بی سرگردان
آمین را بایکدو تن از نزدیکان خود بدرگاه فرستاده گزاش
نمود که اگر زن و بچه و کسان او نزدش فرستاده شوند
او روی نیاز باستان نهاده پورشش گناهان خود
خواهد خواست

نادر فرستادگان او را نگاهداشت و کسانش را روان
نمود

گویا المدیارخان پس از آشکار ساختن آن رفتار
یهوشانه ناهموار که پس از نگریستن آنمه کرد و فر نادر
در سرکشی باو هویدا ساخت هسنوز چنان میدانسته
که در نشان دادن گوهر رگ افغانی خود کوتاهی نموده
که چون کسان خود را که فرستاده نادر بودند نزد خود

دید زین خود را کشت و از زبانی که داده بود برگریز
ناور کردارِ دوینِ او را از خدا میخواست
زیرا که پس از شکستن پیمان نیز همه کوششهای
او بنومیدی برخورد و بجای آنکه اگر اعدیاری درست
رفتار کرده بود فرمادهی هرات در خاندانش میماند
اکنون همین بجان زینهار یافته فرمان رفتن به ملتانش
واده شد (ماه ۹)

ناور هرات را گرفت و فرماندیش را به پیر محمد خان
داد و او را به قتم همان ماه با لشکر خود بشهر فرستاد
روز نوزدهم نیز برای گردش در شهر سوار شده
شامگاه باردوی خود برگشت

آنگاه از افغانان ابدالی هرات و فارسی زبانان آن
سرزمین که با آنان در شورش انباز شده بودند باندازه

واستان ترکتاران بند

شست هزار خالوار کوچانیده از آغاز خاکِ شهر
و ایپور و تا پایانِ خاکِ سمنان که خار و شهریار
باشد همه شان را جامی داد و به شهید باز آمد

(۱۰۱۵)

گویند در روز جشنِ نوروز که بیت و دووم ماهِ نهم بوده
هزار دست فرجامه گران بها بسران سپاه و بندگان
بارگاه بخش نمود

در میان روزهاییکه نادر گردِ هرات نشسته بود شاه تهماسب
(با آنکه نادر در آن جنبش با او عهد استمان شده باو
نوشته بود که از آن کار پرهیز نماید باز نشیند) و بر آن
رهانیدن بازمانده کشور از آبادگان که در دست پاشایان
ترک بود شکر بدانسوی کشید و چون از آغاز در
یکدو جنگ که با آن گروه آزمود شکست شان داد و

اردویشان را گرفت شیرگیر شده بی آنکه پس و پیش کار
 را بنگرد آنها را تا پشت دیوار ایروان دنبال کرد و
 آنجا از توپخانه که از بالای باره بر او بستند سرخورده
 پس نشست و چون راه خوراکی باردویش بند بود
 پس از چند روز از زور تنگی به تبریز آمده آنجا
 شنید که علی پاشا از ایروان بسوی تبریز و احمد
 پاشا از بغداد بآهنگ اراک یخیش درآمده اند
 پس ناگزیر به همدان آمده بفرایبی سپاه کوشید
 و در یک جنگ از پشای بغداد شکست خورده
 به اسفهان گریخت

پشای بغداد همدان و کرمانشهان و هرجانی که
 در آشوب افغان یکنگ ترک در افتاده بود باز گرفت
 و پشای ایروان نیز همه شهرهای را که ناور

داستانِ ترکنازانِ هند

از آن گروه پس گرفته بود باز بدست آورد و چون آن
در همان روزها رومی نمود که ایلمچی ناور برای واکزاشتن
بازمانده کشور آذربایجان بدربار ترک رفته بود اینروز
باندیشه آنکه مبادا ناور از خراسان باز بجنبش برآید پاشا
تهاسب بدینگونه آشتی کردند که آنسوی رود ارس
با ترکان و این سوی آن با ایران باشد و چند سیزدین
از کرمانشهان بگونه میانجیانه به احمد پاشا واکزار شود
زیرا که پادشاه ترک او را در آن کار برگزیده بود
این آنگی در همان روزها که کار بهرات
نزدیک بخشایش رسیده بود گوشه ناور شده او را
بر بزرگان دربار شاهی بخشم آورد و او ایلمچی دیگر
برای همان کار بدربار سلطان محمود خان که تازه
بر تخت اسلامبول نشسته و آن آشتی از روی

فرمان او شده بود روانه نموده زیر آن پیمان زد و نامه های چاکران تحت نگاشته آنها را سرزنش نمود همچنین نادر همه بزرگان کشور ایران که در پسرزمینی بودند فرمانها روان ساخت و در همه آنها از گشایشهایی که در افغانستان نموده بود یاد کرده سخنانی نوشته بود که خون همه شان را بجوش آورد و پس از یکدو ماه که ترکمانان نافرمان و دیگر گشایش سوازه خراسان را کوشمال داد باز (۵ ماه ۱۲) مشهد درآمده از آنجا آهنگ اسفهان (۱۱۴۵) سرپرده فیروزمندی بیرون زد هنگامیکه نادر از آذربایجان آهنگ خراسان نر ماندران یلچی به امیراتور روس فرستاد که شهرها که از ایران گرفته اند تهی نموده از خاک آن کشور

داستانِ ترکمارانِ هند

بیرون روند

امپراتور با آنکه از گرفتنِ سفیمان و راندنِ افغان و
کشودنِ برخی از شهرهای آرز آبادگان شنیده بود
باز چون رویِ نادر را بسویِ فرکارِ بزرگی میدیدش
از انجامِ کارِ ابدالی خواهشمند کیسوی نبود و این را
نیز نمیخواست که پیغامِ او را پاسخی ندهد پیش ازین
نبود که میخواست که استخوانی در زخمِ بنهد پس پیمان
نامه با شاه تهااسب در میان نهاد که از آنچه گرفته است
پاره را و گزارد و پاره را تا هنگام گرفتنِ ابروان
از ترک در دست بدارد و پس از آنکه از شکست
ابدالی و بدست آمدنِ هرات شنید خودش ایلیچی
به نادر فرستاده خوشنودی خود را در آنچه او نظر کند
باشد و انوو ساخت

پاسخ ناور به امپراتور همان سخن نخستین بود که برای
 رسانیدن آن دو تن از کسان خود را نیز نزد او
 فرستاد و آنها را یاد داد که اگر آن شهنشاه در پی
 کردن آن شهرهایی که سردارانش بدست آورده
 اند کوتاهی فرماید در دم آگهی فرستند از نیروی توپخانه
 را از راه سبزوار فرستاده خود از راهی رفت
 که اگر کار افتد به گیلان سردار و مکرهمان
 روز که کنار رودخانه گرگان فرود آمده بودند
 کسان او و مردم گیلان در اینکه سرداران روس
 رشت و گیلان را تهی نمودند در رسید و او را از آن
 آبنگ بازداشت چنانکه فرمان داد که آنها به تهران
 آیند و خودش نیز بهانومی رومی نهاد
 در راه عبدالغنی خان نامی را به ایلیخانی گری ابدالی

داستان ترکنازان هند

و تهماسب خان جلایر را بدارائی قندهار سرفراز نموده
روانه‌شان فرمود زیرا که تختین بر در بهرات و دین
بر سر ترکمانان سرکش چاکریهای شایسته هویدا
نموده بودند

رسیدن نادر به اسفهان بروا شدن
او تهماسب را از تخت شاهی و نزان
فرزند شیرخواره او را بجای او
در هماندم که نادر پیمانی را که شاه تهماسب با پادشاه
ترک بسته بود وازو چند تن از نزدیکان زبان آورده
خود را نزد تهماسب فرستاد تا با او وانماید که آن
پیمان برای ایران و ایرانیان زهر کشنده است
و او را بان دارند که بسوی تهران بخش نماید تا
آنها گفتگوها همه یکسو گردد و چون به تهران رسید

شنبه که شاه از فشار بدگمانی و هراس بزرگ آنکه بآیدن
دشمن گواهی ندهد با احمد پاشای بغداد نیز راه یگانگی و سادگی
از نیروی بسوی اسفهان شتاب نمود و چون آنجا
رسید (۱۱۴۵) و شاه بیدین او رفت چند شب در بزم
باوه با هم بسر بردند و چون نادر برای آنکه همپای هم به
جنگ ترک پیش روند نتوانست او را توی کار آرد
بامدادانی همه بزرگان کشور را پیش خوانده بکنگاشش
ایشان افسر شهر یاری از سر تهااسب برداشت و
بر سر فرزند هشت ماهه او عباس میرزا گذاشت
پس تهااسب را با بانوان پرده سرایی او بشهد
فرستاد و ماندن عباس را به قزوین فرمان داد
او را با پردگیان اندرون شاهی با نجا روانه نمود (۱۱۴۵)
ماه ۳) و دو روز پس از آن خشی پادشاهانه برپا کرد